

تحقیقات ادبی

گرد آوری آقای محمد دبیر سیاقی

اشعار لبیبی

-۳-

قطعه منقول در تاریخ بیهقی (۱)

ابوالفضل بیهقی در فصل « بردن امیر محمد را بقلعۀ مندیش » گوید: (۲)
 « و امیر را (محمد بن محمود غزنوی را) براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعۀ کوهتیز
 با پیاده سیصد تمام سلاح را با او نشانند حرما را در عماربها و حاشیت را براستران و خران
 و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی و جای آن بود که علی ای حال فرزند محمود
 بود... و آن استاد سخن لبیبی (۳) شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی و الایات:

کاروانی همی ازری بسوی دسکره (۴) شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنظره شد (۵)
گله دزدان از دور بدیدند چون آن (۶)	هر یک ز ایشان گفته که بکی فسوره (۷) شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند	بد کسی نیز که باد زده می یکسره شد
زهروی بود در آن راه درم یافت بسی	چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند او راهمه این بود جواب	کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

دو بیت منقول در ترجمان البلاغه (۸)

گر فرخی بمرد چرا عنصری نبرد	پیری بماند دیرو جوانی برفت زود
فرزانه بی برفت و ز رفتنش هر زبان	دیوانه بی بماند و زماندش هیچ سود

ابیات منقول در مجمع الفصحا (۹)

فدای آن قد و زلفش که گویی	فروشته است از شمشاد شمشاد
---------------------------	---------------------------

آن طره مشکریز دلداری	کرده است مرا بغم گرفتار
----------------------	-------------------------

خوشا حال لعاف و بستر آهنگ	که میگیرند هر شب (۱۰) در برت تنگ (۱۱)
---------------------------	---------------------------------------

بنده شاعران اکنونم	آنان باده جمله در...
آن من نیز هم... یکی	زانکه من از میانه بیرونم
آن من... و آن ایشان ریش	زانکه من شاعر در گونم (۱۲)

در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (۵۱۵-۶۳۸) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع:

بنظم و نثر کسی را گر افتخار سزاست	مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست
باستاد لبیبی اقتفا و مصراعی از شعروی تضمین کند و گوید:	باوستاد لبیبی که سیدالشعراست
درین قصیده که گفتم من اقتدا کردم	

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست»

ابیات پراکنده در لغت نامه اسدی و مجمع الفرس سروری

و فرهنگهای جهانگیری و رشیدی (۱۳):

- ۱- بشاهد لغت بسیچیدن، بمعنی سازگار کردن (۱۴):
بباید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و بیکار را
- ۲- بشاهد لغت چنکلوک (۱۵)، بمعنی آنکه از رنجوری دست برزانو نهد وقت برخاستن:
ای غوک (۱۶) چنکلوک چوپز مرده برک کوک خواهی که چون چکوک (۱۷) پیری سوی هوا (۱۸)
- ۳- بشاهد لغت تکثر (۱۹) بمعنی استخوان انگور:
گر بیارند و بسوزند (۲۰) و دهندت بر باد تو بسنک تکثری (۲۱) نان ندهی باب ترا (۲۲)
- ۴- بشاهد لغت آروغ بمعنی بادی که از سینه و حلق بر آید (۲۳):
چون در حکایت آید بانک شتر کند واروغها ز ندچو خورد تر ب و گندنا
- ۵- بشاهد لغت فوگان بمعنی ققاع (۲۳):
می بارد از دهانت خنو ایدون گویی که سر کشادند فوگان را
- ۶- بشاهد لغت پریسای، پری افسای، یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن (۲۴):
کهی چو مرد پریسای گونه گونه صور همی نماید زیر نکینه لبلاب
- ۷- بشاهد لغت هسر (۲۵) بمعنی بیخ:
پیش من بکره شعر تو یکی دوست بخواند (۲۶)
زان زمان بازهنوز این دل من بر هسراست (۲۷).
- ۸- بشاهد لغت تیم بمعنی کاروانسرا (۲۳):
از شمار تو... طرفه بمهر است هنوز وز شمار دیگران چون در تیم دودراست.
- ۹- بشاهد لغت لخت و عمود (۲۸):
رویت (۲۹) ز درخنده و سبالت ز در تیز کردن ز در سیلی و پهلوی ز در لخت.
- ۱۰- بشاهد لغت ت، تهی و برهنه (۲۳):
فرمان کن (۳۰) و آهک کن و زرنیخ بر اندای بر روی و برون آرمه رویت را رت.
- ۱۱- بشاهد لغت غنج بمعنی جوال (۲۳):
وان بادریسه هفته دیگر غضاره شد و اکنون غضاره همچو یکی غنج بیسه گشت.
- ۱۲- بشاهد لغت کاواک بمعنی میان تهی (۲۳):
بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش شکفت نیست ازو (۳۱) گر شکمش کاواک است
- ۱۳- بشاهد لغت کولک بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در او نهند (۲۳):
زن برون کرد کولک از انگشت کرد در دوك و دوك ریسی (۳۲) پشت
- ۱۴- بشاهد لغت فرخیج یعنی فزه، پلیدوزشت (۲۳):
ای بلفرخیج ساده همیدون همه فرخیج نامت فرخیج و کنیت ملعونت بلفرخیج
- ۱۵- بشاهد لغت فرخیج بمعنی رشوت (۳۳):
بدهم بهر یک نگاه رخس گر پذیرد دل مرا بفرخیج

- ۱۶- بشاهد لغت دند بمعنی ابله و بیبک و خودکامه (۳۴) :
 اندرین شهر بسی نا کس برخاسته اند همه خرطبع و همه احمق و بی دانش و دند
 ۱۷- بشاهد لغت بازند بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش آن (۲۳) :
 گویند نخستین سخن از نامه پازند (۳۵) آنست که بامردم بداصل میبوند
 ۱۸- بشاهد لغت سرواد بمعنی شعر (۳۶) :
 دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل که رفت یکسره بازار (۳۷) و قیمت سرواد

حواشی

- ۱- این قطعه چنانکه متذکر شدیم در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال شاعر (ج ۱ ص ۴۹۴) نیز آمده است . ۲- تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض ص ۴-۷۳ ۳- نسخه : لپنی . ۴- «دسکره» بگفته باقوت بمعنی زمین هموار است و بر سه محل اطلاق میشده است : ده بزرگی بنواحی نهر الملك در جانب غربی بغداد؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که این اخیر را دسکره ملک خواندندی بسبب کثرت اقامت هر مزد پسر شاپور پسر اردشیر بابکان و ظاهراً در شعر فوق مراد همین دسکره باشد . صاحب فرهنگ جهانگیری گوید : نام هر شهر عموماً چون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی نام شهر است از عراق عجم ، در تاریخ طبری آمده است که هرقل ملك روم راضی کرد و فرخان از روم هزیمت شد و هرقل بیامد از بس فرخان و با ملك عجم حرب کرد ، ملك عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصاری بود استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر نبود . ۵- در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی این بیت بشاهد کلمه دسکره نقل شده است . ۶- نسخه : خزان . ۷- قسوره ، بمعنی شیر است و اسد . ۸- چاپ استانبول ص ۳۲ و این دو بیت چنانکه نوشتیم در ثناء فرخی شاعر (متوفی بسال ۴۲۹ هجری) سروده شده است . ۹- ذیل شرح حال شاعر . ۱۰- در مجمع الفصحاء : شبها . متن الاسروری است . ۱۱- این بیت در فرهنگها بشاهد لغت بستر آهنگ نیز آمده است ، در ردیف خود بدان اشاره خواهیم کرد . ۱۲- این سه بیت سست و سفیف و بی پایه نمی نماید که از لیبی باشد ، اما چون هدایت بنام وی ثبت کرده بود اینجا آوردیم . ۱۳- ابیات منقول در فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، ازیک مأخذ (مثلاً سروری) ، نقل و بمأخذ دیگر در حاشیه اشاره خواهیم کرد . از ذکر نسخه بدلهای نیز حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجا که زاید نماید و همه جا روایت اصح را متن قرار خواهیم داد نه نسخه خاصی را . نکته درخور ذکر دیگر آنکه منقولات رشیدی از نسخه چاپ هند و منقولات جهانگیری ازیک نسخه خطی است ، بدین جهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخه ها بعید نمی نماید . در ابیاتی که خواهیم آورد ترتیب حروف تهجی نیز رعایت شده است . ۱۴- این بیت تنها در سروری آمده است . در جهانگیری چنكلوك (باج سه نقطه) ضبطست بدون شاهد و در رشیدی با (ج سه نقطه و کاف فارسی) و نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای او شل شده و خمیده شده باشد و این مرکب است از چنك و لوك . ضبط اسدی نیز مانند رشیدی است . ۱۶- در رشیدی : خوك . ۱۷- در رشیدی : چكوك و در بعضی از نسخ سروری : چلوك . ۱۸- در لغت نامه اسدی این بیت یکبار شاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چكوك بمعنی چكوك . ۱۹- رشیدی ذیل لغات تكرو و تكس و تكسك گوید : تخم انگور که میان غزب یعنی دانه انگور باشد و لغت اول (یعنی تکز) بعضی به زای فارسی (یعنی تکز) و اکثر بزای فارسی گفته اند و صحیح زای تازی است چه در سین مهمله او را بدل کنند نه فارسی را . ۲۰- در رشیدی :

بگویند؛ جهانگیری: بگویند. ۲۱- سروری این بیت را ندارد. ۲۲- سروری این بیت را ندارد.
 ۲۳- این بیت فقط در اسدی آمده است. ۲۴- این بیت فقط در اسدی و سروری هست. ۲۵-
 رشیدی گوید: اصح مسراست (بامیم) اما ذکر شاهد نکرده. ۲۶- اسدی: پیش من شعر یکی
 باریکی دوست بخواند؛ نسخه دیگر از اسدی: پیش من یکبار او شعر یکی دوست بخواند؛
 جهانگیری: پیش من باریک آن شعر یکی دوست بخواند. متن از سروری است. ۲۷- در سروری
 و جهانگیری نام سراینده این بیت نیامده است و رشیدی اصلاً شاهد ندارد. نام شاعر فقط در اسدی
 مذکور است. ۲۸- در رشیدی: یعنی لکه زدن؛ در جهانگیری: زدن. سروری شاهد ندارد.
 ۲۹- در جهانگیری و رشیدی: ریشت. ۳۰- در یک نسخه از اسدی فرمان بر.
 ۳۱- در یک نسخه از اسدی: اژین. ۳۲- در اصل: دوک دوک ریسی. متن تصحیح علامه دهخداست.
 ۳۳- در جهانگیری دو مصراع این بیت مقلوب است و اسدی آنرا ندارد. متن از سروری است
 و در رشیدی نیز همچنین است. ۳۴- این شعر فقط در یک نسخه از اسدی آمده است. ۳۵- این مصراع
 را مرحوم ملك الشعراء بهار در قصیدتی بمطلع:

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند
 ای ماه بدین مزده در آتش فکن اسپند
 تضمین کرده است و فرموده:
 این شعر بآئین لبیبی است که فرمود
 «گویند نخستین سخن از نامه بازند»
 ۳۶- این شعر فقط در اسدی با نام شاعر آمده است. سروری و رشیدی ندارند و در جهانگیری
 نام شاعر مذکور نیست. ۳۷- در جهانگیری: مقدار.

دوست میدارمش

و بهك آن نرگس است یا جانور
 گفتم از جان بهشقی بیزارم
 دوست میدارمش که یار من است
 زار و زردم ز درد دوری او
 تن عیشم نجیف گشت بغم
 چهره روشنش که روز من است
 غمزه شوخ آن صنم بگشاد
 دل شد وهم نیند ازوی مهر
 وصل خواهم ندانم آنکه بکس
 ور نماید زبس صفا که در اوست
 من و زلفین او نگویند ساریم
 همچو چشم توانگر است زلفش
 یارب آن سوسن است یا گلنار
 گفت عاشق زجان شود بیزار
 دشمن آن به که خود نباشد یار
 درد دل دار زرد دارد و زار
 گل بختم نهفته گشت بخار
 زیر زلفش مهی است در شب تار
 اشک خونم ز چشم خون آتار
 سر شد وهم نیچند از تن کار
 رایسگان رخ نینماید یار
 راز من در رخس بود دیدار
 لیک او بر گل است و من برخار
 این باشک آن بلؤلوی شهوار